# مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجَرایِ ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامیِّ ماجَرا

والله ز دَوْرِ آدم، تا روزِ رستخیز
کوتَه نگشت و، هم نشود این دِرازنا(۱)

امّا چُنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اِشْپو»(۲)، مردِ رونده را

اِشپویِ تُرک چیست؟ که نزدیکِ منزلی
تا گرمی و جَلادت(۳) و قوّت دهد تو را

چون راه، رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُق(۴) کند که بیا، خَرگَهْ(۵) اندرآ

صاحب‌مُروَّتی‌ست که جانَش دریغ نیست
لیکن گرَت بگیرد، ماندی در ابتلا

بر تُرک، ظنِّ بد مَبَر و مُتّهم مکن
مَسْتیز(۶) همچو هندو، بشتاب هَمْرَها(۷)

کآنجا در آتش است سه نعل(۸)، از برای تو
و آنجا به گوشِ(۹) توست دلِ خویش و اَقرِبا(۱۰)

نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش
اندر گلوی تو رَوَد ای یارِ باوفا

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود
ور با وفا تو جُفت شوی، گردد آن جفا

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آبِ غریبی(۱۱)، چو آسیا

(۱) دِرازنا: درازا، طول
(۲) اِشْپو: این، از اَدَوات اشاره در زبان تُرکی
(۳) جَلادت: جَلادَة، چابکی و نیرومندی
(۴) قُنُق: مهمان
(۵) خَرگَهْ: خرگاه، خیمه، سراپرده
(۶) مَسْتیز: ستیزه مکن
(۷) هَمْرَها: ای همراه و همطریق
(۸) نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبّت است، کسی را بی‌قرار کردن.
(۹) گوش: انتظار
(۱۰) اَقرِبا: جمعِ قریب، بستگان، خویشان
(۱۱) غریبی: غربت، دور از وطن بودن
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجَرایِ ما
ناچار، گفتنی‌ست تمامیِّ ماجَرا

والله ز دَوْرِ آدم، تا روزِ رستخیز
کوتَه نگشت و، هم نشود این دِرازنا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را ذرّه نمود
و اندک اندک، رویِ خود را برگشود

جُملهٔ ذرّات در وی محو شد
عالَم از وی مست گشت و، صَحْو(۱۲) شد

# مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۷۹۸

در دو چشمِ من نشین، ای آن‌که از من من‌تری
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

اندر آ در باغ، تا ناموسِ گلشن بِشکَنَد
زآنکه از صد باغ و گلشن خوش‌تر و گلشن‌تری

تا که سرو از شرمِ قدَّت قدِّ خود پنهان کُنَد
تا زبان اندرکشد سوسن که تو سوسن‌تری

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس
ورنه کِی وسواس را بسته است کَس؟

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ(۱۳) تیه(۱۴)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه(۱۵)

می‌روی هر روز تا شب هَروَله(۱۶)
خویش می‌بینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عِجْل(۱۷) از جانْشان نرفت
بُد بر ایشان تَیْه چون گردابِ تَفْت(۱۸)

غیرِ این عِجْلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زآن نکویی‌هایِ زفت
از دلت، در عشقِ این گوسالَه رفت

## قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۹۳

« ...وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ... .»

«...بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت ... .»

باری اکنون تو ز هر جُزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزایِ خُرس(۱۹)

ذکر نعمت‌هایِ رزّاقِ(۲۰) جهان
که نهان شد آن در اوراقِ(۲۱) زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزوِ تو فسانه‌گویِ توست

(۱۳) حَرّ: گرما، حرارت
(۱۴) تَیْه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۱۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۱۶) هَروَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
(۱۷) عِجْل: گوساله
(۱۸) تَفْت: با حرارت، شتابان
(۱۹) خُرس: افراد گُنگ و لال
(۲۰) رزّاق: روزی‌دهنده
(۲۱) اوراق: صفحات
---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخِر چه گفت؟
کاحمقان را این‌همه رغبت شگُفت

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰

باز گِردِ شمس می‌گردم عَجَب
هم ز فَرِّ(۲۲) شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلِع
هم از او حبلِ(۲۳) سبب‌ها مُنْقَطِع(۲۴)

صد هزاران بار بُبْریدم امید
از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

تو مرا باور مکن کز آفتاب
صبر دارم من و یا ماهی ز آب

(۲۲) فَر: شکوه و جلال
(۲۳) حبل: ریسمان، طناب
(۲۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده
---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بُدهست
بگذر از اینها که نو حادث(۲۵) شدهست

کار، عارف راست، کو نه اَحْوَل(۲۶) است
چشمِ او بر کِشت‌های اوّل است

(۲۵) حادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۲۶) اَحْوَل: لوچ، دوبین
---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادِث است
زآنکه حادث، حادِثی را باعث است

لطفِ سابق را نِظاره می‌کنم
هرچه آن حادِث، دوپاره می‌کنم

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان
تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

# مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسقی(۲۷) کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللّـه مَایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگْذار، صدرِ توست راه

(۲۷) مُسْتَسقی: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
---

# مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

رویْ زرد و، پایْ سُست و، دلْ سَبُک
کو غذایِ وَالسَّما ذاتِ الْحُبُک؟

## قرآن کریم، سورهٔ ذاریات (۵۱)، آیهٔ ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»

«سوگند به آسمان که دارای راهاست»

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گِلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اُدْعُوا(۲۸) الله، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مِهرهاش

# قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«... قُلِ ادْعُوا اللَّهَ»

«...بگو: خدا را بخوانید»

هُوی هُویِ باد و شیرافشانِ ابر
در غمِ مااَند، یک ساعت تو صبر

فِی السَّماءِ رِزْقُکُم نشنیده‌یی؟
اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌یی[۲۹]؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: روزیِ شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

## قرآن کریم، سورهٔ الذاریات (۵۱)، آیهٔ ۲۲

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کَشَد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول(۳۰)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مَردُم دَرَد

(۲۸) اُدْعُوا: بخوانید
(۲۹) چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای
(۳۰) سُفول: پستی
---

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴

جز که عفوِ تو که را دارد سند؟
هر که با امر تو بی‌باکی کند

غَفْلَت و گستاخیِ این مُجرِمان
از وُفورِ عفوِ توست ای عَفوْلان(۳۱)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد(۳۲)

غَفْلت و نِسیانِ بَد آموخته
ز آتشِ تعظیم گردد سوخته

هِیْبَتش بیداری و فِطنت(۳۳) دهد
سهو و نسیان از دلش بیرون جَهَد

وقتِ غارت خواب نآید خلق را
تا بِنَرباید کسی زو دلق(۳۴) را

خواب چون در می‌رمد از بیمِ دلق
خوابِ نسیان(۳۵) کِی بُوَد با بیمِ حَلْق؟

لاتُؤاخِذ اِنْ نَسینا، شد گواه
که بُوَد نسیان به وجهی هم گناه

# قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۲۸۶

«...رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

« ...ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن... »

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(۳۱) عَفوْلان: محل عفو و بخشش
(۳۲) رَمَد: دردِ چشم
(۳۳) فِطنت: زیرکی و هوشیاری
(۳۴) دَلق: جامهٔ کهنه، خرقه
(۳۵) نسیان: فراموشی
---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۴۶۸

جُز توکّل جز که تسلیمِ تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار
آهویِ لَنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانا! لا نَراهُ روز و شب
چشمبَندِ ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشممان را بسته است.

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳

گرچه نسیان لابُد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهاوُن(۳۶) کرد در تعظیمها
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خَود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمَد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

(۳۶) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری
---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ(۳۷) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفْروزی چو روز
هستیِ همچون شبِ خود را بسوز

(۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب(۳۸) است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرَد او دَمار

(۳۸) غالب: چیره، پیروز
---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِستماع(۳۹)
چشم را بندد غَرَض(۴۰) از اِطّلاع

(۳۹) اِستماع: شنیدن
(۴۰) غَرَض: قصد
---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغَ‌الْبَصَر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

## قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ، او را سوی گورستان بَرَد

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از رَیبُ‌الْمَنُون[۴۱]

# مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّکَ الْاَشْیاء یُعْمیکَ یُصِمّ
نَفْسُکَ السَّودا جَنَتْ لا تَخْتَصِم

عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،زیرا نفسِ سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

## حدیث

«حُبُّکَ الْاَشَّیءَ یُعْمی و یُصِمّ.»

«عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

# مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوریِّ من
حُبِّ یُعْمی وَ یُصِمّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی.ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو
مقتضایِ(۴۲) عشق این باشد بگو

(۴۲) مقتضا: لازمه، اقتضاشده

———————

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازیی
باطنِ او جِدِّ جِد، ظاهرِ او بازیی

جملهٔ عشّاق را یار بدین عِلم کُشت
تا نکُند هان و هان، جهلِ تو طنّازیی

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویِّ خیّاطی خَسی
افکنَد در پیشِ او شَه، اطلسی

که بِبُر این را بَغَلطاقِ(۴۳) فراخ(۴۴)
زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

(۴۳) بَغَلطاق: نوعی جامه و لباس گشاد
(۴۴) فراخ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد
---

## مولوی، مثنوی دفتر اوّل، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کو ز رحمت نان دهد

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوتَیْنی(۴۵) بود این رَه تا وِصال
ماندهام در رَه ز شَستَت(۴۶) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد، درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور ماندهام.

(۴۵) خُطوتَیْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَیْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را برداردو آن دیگر بر جای بدارد.
(۴۶) شَست: قلّاب ماهیگیری
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۲۵

وگر به خشم رَوی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که منتهات منم

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، امّا نه این تو آن تو است
که در آخِر، واقفِ بیرون‌شو است

تویِ آخِر سویِ تویِ اَوَّلَت
آمدست از بهرِ تَنبیه و صِلَت(۴۷)

توی تو در دیگری آمد دَفین(۴۸)
من غلامِ مَردِ خودبینی چنین

(۴۷) صِلَت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
(۴۸) دَفین: مدفون، دفن‌شده
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کَشَد به بی‌جهاتت

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دیدِ روی جز تو شد غُلِّ[۴۹] گلو
کُلُّ شَیْءٍ ماٰسِوَی الله باطِلُ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

## قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غُلها نهادیم،
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد(۵۰)
زآنکه باطل، باطلان را می‌کَشَد

(۴۹) غُلّ: زنجیر
(۵۰) رَشَد: هدایت
---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی(۵۱) بر جاذبان، ای مشتری
شاید(۵۲) ار درماندگان را واخَری

(۵۱) غالب: چیره، پیروز
(۵۲) شاید: شایسته است، سزاوار است
---

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ(۵۳) اَعُوذَت(۵۴) خوانْد باید کای اَحَد
هین ز نَفّاثات(۵۵)، افغان وَز عُقَد(۵۶)

در اینصورت باید سوره قُل اَعوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گرهها.

می‌دمند اندر گرِه آن ساحرات
اَلْغیاث(۵۷) اَلْمُستغاث(۵۸) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گرهای افسون می‌دمند.
ای خداوندِ دادرَس به فریادم رَس از غلبهٔ دنیا و مقهور شدنم به دستِ دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

(۵۳) قُلْ: بگو
(۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۵۵) نَفّاثات: بسیار دمنده
(۵۶) عُقَد: گرهها
(۵۷) اَلْغیاث: کمک، فریادرسی
(۵۸) اَلْمُستغاث: فریادرَس، از ناهای خداوند
---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردنِ ما را ببست
زآن مَناصِب(۵۹) سرنگونساریم و پست

(۵۹) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که برآمد روز بَرجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ
عینِ جُستن، کوریَش دارد بَلاغ(۶۰)

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صباحست و، تو اندر پَرده‌ای

کوریِ خود را مکن زین گفت، فاش
خامُشَش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَذوبِ(۶۱) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علّت(۶۲) است

اَنصتُوا(۶۳) بپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزایِ اَنْصِتُوا

گر نخواهی نُکس(۶۴)، پیش این طبیب
بر زمین زن زرّ و سَر را ای لَبیب(۶۵)

گفتِ افزون را تو بفروش و، بخر
بذلِ جان و، بذلِ(۶۶) جاه و، بذلِ زر

تا ثنایِ تو بگوید فضلِ هُو
که حسد آرَد فلک بر جاهِ تو

(۶۰) بَلاغ: دلالت
(۶۱) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
(۶۲) علّت: بیماری
(۶۳) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
(۶۴) نُکس: عود کردنِ بیماری
(۶۵) لَبیب: خردمند، عاقل
(۶۶) بذل: بخشش
---

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرَد، بگردانَد ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه(۶۷)
در طریقت نیست اِلّا عاریه(۶۸)

(۶۷) نارِیه: آتشین
(۶۸) عاریه: قرضی
---

# مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
بَرهَم زنیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چَنبَرِ(۶۹) چَرخَت گذشتنی‌ست
گر شیرِ شَرزه(۷۰) باشی، ور سِفله(۷۱) گاومیش

(۶۹) چَنبَر: حلقه، هرچیز دایرهانند
(۷۰) شَرزه: خشمگین
(۷۱) سِفله: پست، فرومایه
---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَیْثُ ما کُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُم
نَحْوَهُ هذا الَّذی لَمْ یَنْهَکُم

در هر وضعیتی هستید روی خود را بسوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا بِنِه
تا چو داود آب، سازد صد زِرِه

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشمبند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکیّ و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وِی مَلول

تشنه را دردِ سر آرَد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او ماندهست در جویِ روان
بیخبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرْکبِ هِمّت سویِ اسباب راند
از مُسَبِّب لاجَرَم محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان
کِی نَهَد دل بر سببهایِ جهان؟

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چارهٔ آن دل عطای مُبدِلی‌ست(۷۲)
دادِ او را قابلیّت(۷۳) شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیّت دادِ(۷۴) اوست
داد، لُبّ(۷۵) وَ قابلیّت هست پوست

(۷۲) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
(۷۳) قابِلیَّت: سزاواری، شایستگی
(۷۴) داد: عطا، بخشش
(۷۵) لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
---

# مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشمِ تو
من حواس و من رضا و خشمِ تو

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبصِر(۷۶) توی
سِر تُوی، چه جایِ صاحب‌سِر تُوی

چون شدی مَن کانَ للّهَ از وَلَه(۷۷)
من تو را باشم که کانَ اللّهُ لَه

## حدیث

«مَنْ کانَ لِلّهَ کانَ اللّهُ لَهُ»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۷۶) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبصِر: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
(۷۷) وَلَه: حیرت
---

# مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُند است و چراغم اَبْتَری(۷۸)
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُوَد کز هر دو یک وافی(۷۹) شود
گر به باد، آن یک چراغ از جا رَوَد

همچو عارف، کز تنِ ناقص چراغ
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر(۸۰)
شمعِ فانی را به فانیّی دِگر

## قرآن کریم، سورهٔ تحریم (۶۶)، آیهٔ ۸

«...يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۷۸) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور
(۷۹) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد
(۸۰) غِرَر: جمع غِرَّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۴۰

از تبریز شمسِ دین می‌رسدم چو ماهِ نُو
چشم سوی چراغ کن، سوی چراغدان مکن

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱۱

جانِ جانهایی تو، جان را برشکن
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

شمسِ تبریز، آفتابی آفتاب
شمعِ جان و شمعدان را برشکن

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ور تو را شکّی و رَیْبی(۸۱) ره زند
تاجرانِ انبیا را کُن سَنَد

(۸۱) رَیْب: شک و تردید

---

# مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱

لبّیک(۸۲) لبّیک ای کَرَم، سودایِ(۸۳) تُست اندر سَرَم
ز آبِ تو چرخی می‌زنم مانند چرخِ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردش های خود
کاستون قوتِ ماست او یا کسب و کار نانبا(۸۴)

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخی می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(۸۲) لبّیک: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.
(۸۳) سودا: خیال، هوی و هوس
(۸۴) نانبا: نانوا
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

امّا چُنین نماید کاینک تمام شد
چون تُرک گوید: «اِشْپو»، مردِ رونده را

اِشپویِ تُرک چیست؟ که نزدیکِ منزلی
تا گرمی و جَلادت و قوّت دهدَ تو را

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱

گر تو را مادر بترساند ز آب
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۳۲۸

همّتم بدرقهٔ راه کن ای طایرِ قدس(۸۵)
که دراز است رَهِ مقصد و من نوسفرم

(۸۵) طایر قدس: جبرئیل، در اینجا مطلق فرشته
---

# مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُ‌الْقُدْس گوید بی‌مَنَش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۱

اَلا یا اَیُّهَا السّاقی اَدِرْ کَأسَاً و ناوِلْها
که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

ای ساقی، جام و قَدَح شراب را بِگردان و به من بیآشامان؛
چرا که عشق، در ابتدا آسان جلوه کرد، امّا اکنون مشکلها
و موانع پیش آمده است.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۴

آن ز دور، آسان نمایَد، بِهْ نگر
که به آخِر سخت باشد رَه گُذر

# مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم ها و قصدها در ماجَرا
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمْع(۸۶) آن دلت نیّت کند
بارِ دیگَر نیّتت را بشکند

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل(۸۷)، از عوری‌اش
کِی شدی پیدا بر او مَقهوری‌اش(۸۸)؟

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش
باخبر گشتند از مولَایِ خویش

بی‌مرادی شد قَلاووزِ(۸۹) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّة شنو ای خوش سرشت

## حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مراداتت همه اِشکسته‌پاست
پس کسی باشد که کامِ او، رواست؟

(۸۶) طَمْع: زیادخواهی، حرص، آز
(۸۷) اَمَل: آرزو
(۸۸) مَقهور: خوار شده، مغلوب
(۸۹) قَلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر
---

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگنَد مر بنده را از چشمِ شاه

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکَر
لیک، کم خایَش(۹۰)، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال
آخِرُالْاَمر، آن بر آن کس شد وَبال(۹۱)

خوشیِ ناز ار دمی بفْرازَدَت(۹۲)
بیم و ترَس مُضْمَرَش(۹۳) بگدازدت

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند
صَدر(۹۴) را چون بدرِ انور می‌کند

(۹۰) خایَش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
(۹۱) وَبال: بدبختی
(۹۲) بفْرازَدَت: بلندت کند.
(۹۳) مُضْمَر: پوشیده و پنهان‌شده
(۹۴) صَدر: سینه، قلب
---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۰۵

نازنینیِ تو، ولی در حدِّ خویش
اَللّه اَللّه پا مَنِهِ از حدّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خَودت
در تگِ هفتم‌زمین، زیر آرَدَت

قصهٔ عاد و ثمود از بهرِ چیست؟
تا بدانی کانبیا را نازُکی‌ست (۹۵)

(۹۵) نازُکی: زودرنجی، لطافت. در اینجا بمعنای عزت و ارجمندی
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، توقّف هلاکت است
چُونَت قُنُوق کند که بیا، خَرگَهْ اندرآ

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد
بی‌کسش یابد، سرش را او خَورَد

یک بَدَست(۹۶) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۹۶) بَدَست: وَجب
---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهِل(۹۷) شوی
سُخرهٔ(۹۸) هر قبلهٔ باطل شوی

(۹۷) ذاهِل: فراموش کننده، غافل
(۹۸) سُخره: ذلیل، موردِمسخره، کارِ بی مزد
---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

صاحب‌مُروَّتی‌ست که جانَش دریغ نیست
لیکن گِرَت بگیرد، ماندی در ابتلا

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱

هرکه اندر کارِ تو شد مرگدوست
بر دلِ تو، بی‌کراهت دوست، اوست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان
سرگشته دارد آبِ غریبی، چو آسیا

# مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸

پس برو خاموش باش از انقیاد(۹۹)
زیرِ ظِلِّ امرِ شیخ(۱۰۰) و اوستاد

ورنه گرچه مستعدّ و قابلی
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی

هم ز استعداد وامانی اگر
سرکشی ز استادِ را ز و باخبر

(۹۹) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
(۱۰۰) شیخ: انسانِ کامل
---

# مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

زآن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کاو نجویَد سَر، رئیسیش(۱۰۱) آرزوست

(۱۰۱) رئیسی: ریاست
---

## مجموع لغات:

(۱) دِرازنا: درازا، طول
(۲) اِشْپو: این، از اَدَوات اشاره در زبان تُرکی
(۳) جَلادت: جَلادَة، چابکی و نیرومندی
(۴) قُنُق: مهمان
(۵) خَرگَهْ: خرگاه، خیمه، سراپرده
(۶) مَسْتیز: ستیزه مکن
(۷) هَمْرَها: ای همراه و همطریق
(۸) نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبّت است، کسی را بی‌قرار کردن.
(۹) گوش: انتظار
(۱۰) اَقرِبا: جمعِ قریب، بستگان، خویشان
(۱۱) غریبی: غربت، دور از وطن بودن
(۱۲) صَحْو: محو و فانی
(۱۳) حَرّ: گرما، حرارت
(۱۴) تَیْه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
(۱۵) سَفیه: نادان، بی‌خرد
(۱۶) هَروَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۱۷) عِجْل: گوساله
(۱۸) تَفْت: با حرارت، شتابان
(۱۹) خُرس: افراد گُنگ و لال
(۲۰) رزّاق: روزی‌دهنده
(۲۱) اوراق: صفحات
(۲۲) فَر: شکوه و جلال
(۲۳) حبل: ریسمان، طناب
(۲۴) مُنْقَطِع: جداشده، بریده
(۲۵) حادِث: تازه پدیدآمده، جدید، نو
(۲۶) اَحْوَل: لوچ، دوبین
(۲۷) مُسْتَسقی: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.
(۲۸) اُدْعُوا: بخوانید
(۲۹) چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای
(۳۰) سُفول: پستی
(۳۱) عَفوْلان: محل عفو و بخشش
(۳۲) رَمَد: دردِ چشم
(۳۳) فِطنت: زیرکی و هوشیاری
(۳۴) دَلق: جامهٔ کهنه، خرقه
(۳۵) نسیان: فراموشی
(۳۶) تَهاوُن: سستی، سهل‌انگاری

(۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
(۳۸) غالب: چیره، پیروز
(۳۹) اِستماع: شنیدن
(۴۰) غَرَض: قصد
(۴۱) رَیبُ‌المَنُون: حوادث ناگوار روزگار
(۴۲) مقتضا: لازمه، اقتضاشده
(۴۳) بَغَلطاق: نوعی جامه و لباس گشاد
(۴۴) فراخ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد
(۴۵) خُطوتَیْن: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوتَیْن را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.
(۴۶) شَست: قلّاب ماهیگیری
(۴۷) صِلَت: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن
(۴۸) دَفین: مدفون، دفن‌شده
(۴۹) غُلّ: زنجیر
(۵۰) رَشَد: هدایت
(۵۱) غالب: چیره، پیروز
(۵۲) شاید: شایسته است، سزاوار است
(۵۳) قُلْ: بگو

(۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم
(۵۵) نَفّاثات: بسیار دمنده
(۵۶) عُقَد: گرهها
(۵۷) اَلْغیاث: کمک، فریادرسی
(۵۸) اَلْمُستغاث: فریادرَس، از ناهای خداوند
(۵۹) مَناصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
(۶۰) بَلاغ: دلالت
(۶۱) جَذوب: بسیار جذب‌کننده
(۶۲) علّت: بیماری
(۶۳) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
(۶۴) نُکس: عود کردنِ بیماری
(۶۵) لَبیب: خردمند، عاقل
(۶۶) بذل: بخشش
(۶۷) نارِیه: آتشین
(۶۸) عاریه: قرضی
(۶۹) چَنبَر: حلقه، هرچیز دایرهانند
(۷۰) شَرزه: خشمگین
(۷۱) سِفله: پست، فرومایه
(۷۲) مُبْدِل: بَدَل کننده، تغییر دهنده
(۷۳) قابِلیَّت: سزاواری، شایستگی

(۷۴) داد: عطا، بخشش
(۷۵) لُبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
(۷۶) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبصِر: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.
(۷۷) وَلَه: حیرت
(۷۸) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور
(۷۹) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد
(۸۰) غِرَر: جمع غِرَّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور
(۸۱) رَیْب: شک و تردید
(۸۲) لبّیک: قبول می‌کنم، امرِ تو را اطاعت می‌کنم.
(۸۳) سودا: خیال، هوی و هوس
(۸۴) نانبا: نانوا
(۸۵) طایر قدس: جبرئیل، در اینجا مطلق فرشته
(۸۶) طَمْع: زیادمخواهی، حرص، آز
(۸۷) اَمَل: آرزو
(۸۸) مَقهور: خوار شده، مغلوب
(۸۹) قَلاووز: پیشآهنگ، پیشرو لشکر
(۹۰) خایَش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
(۹۱) وَبال: بدبختی
(۹۲) بفْرازَدَت: بلندت کند.

(۹۳) مُضْمَر: پوشیده و پنهان‌شده
(۹۴) صَدر: سینه، قلب
(۹۵) نازُکی: زودرنجی، لطافت. در این‌جا به‌معنای عزت و ارجمندی
(۹۶) بَدَست: وَجب
(۹۷) ذاهِل: فراموش کننده، غافل
(۹۸) سُخره: ذلیل، موردِمسخره، کارِ بی مزد
(۹۹) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری
(۱۰۰) شیخ: انسانِ کامل
(۱۰۱) رئیسی: ریاست